

حسین (ع) شهید بیدارگر^۱

رحیم نوبهار

۱

حسین را شهید آگاه، شهید جاودان، شهید فضیلت، سالار شهیدان، وارث کمال پیامبران و ... نام نهاده‌اند. این‌ها و مانند آن، همه درست است، اما زیارت اربعین حسین را "شهید بیدارگر" نامیده است. تنها پنجاه سال پس از رحلت پیامبر(ص) حق و باطل چنان به هم آمیخت که گویی چیزی جز خون پاک حسین(ع) نمی‌توانست مرز میان آن دو را بازسازی کند. خلافت و ولایت که بر "نص" یا به گمان برخی بر "اجماع" و "شورا" استوار بود به سلطنتی موروثی تبدیل شده بود. دیگر پیشوای مسلمانان می‌توانست آشکارا می‌گساری و هرزگی کند. چنین حکومت فاسدی به مهر و امضای حسین(ع) سخت نیازمند بود تا احساسات مذهبی توده‌های مردم را پشتوانه خود داشته باشد، اما پسر علی نه تنها از دادن چنین امتیازی سخت خودداری می‌کند که جان خود را در کف نهاده تا برای خشنودی خدا امتی به خواب رفته را بیدار کند.^۲ او پیش از این کار باید با دعوتی عالمانه و روشنگرانه بر همگان اتمام حجت کند^۳ و برای امت جدش نُصح و خیرخواهی نماید.^۴ همین کار را هم کرد، اما اردوگاهی که مرکب بود از دنیاطلبان و نادانان، کار را بر حسین(ع) تنگ کردند. اکنون شام با دسیسه‌چینی، سپاه انبوهی از خود مردم عراق گرد هم آورده است. لشکری که می‌خواهد با ریختن خون سبط پیامبر(ص) به خداوند تقرب جوید. غم این نادانی کمتر از غم شهادت مظلومانه امام(ع) نیست. امام سجاد بر این غم چنین مرثیه سروده است:

«هیچ روزی برای پیامبر(ص) سخت‌تر از روز اُخْد نبود، روزی که حمزه به شهادت رسید، پس از آن، سخت‌ترین روز، روز شهادت جعفر در موته بود. اما هیچ روزی چون روز حسین(ع) نبود. در آن روز سی هزار مرد که همگی خود را از امت پیامبر(ص) می‌دانستند، حسین(ع) را محاصره کردند. اینان گمان می‌کردند با ریختن خون حسین(ع) به خدا تقرب می‌جویند، حال آن که حسین(ع) آنان را به یاد خدا می‌انداخت ولی آن‌ها سخنش را نپذیرفتند و از روی تجاوز و ظلم و عدوان وی را شهید کردند.»^۵

باند تبهکار اموی برای گردآوردن این مردم از همه ابزارها از جمله احساسات مذهبی مردم به خوبی استفاده کرده بود. از همان زمان که پسر زیاد مأموریت پیدا کرد تا فضای انقلابی کوفه و شور تمایل به حسین را به نفع شام تغییر دهد در مسجد کوفه این گونه با مردم سخن گفت:

«مردم! از خداوند و پیشوایانتان اطاعت کنید و متفرق نشوید که هلاک و ذلیل می‌شوید.»^۶

پسرزید در مسجد - که مقدس ترین مکان زمین است - و بر فراز منبر - که جایگاه راستگویان است - اطاعت از فاسقی چون یزید و ناکاری چون خودش را در در ردیف اطاعت از خداوند قرار می دهد؛ برای از بین رفتن وحدت جامعه، ابراز بیمناکی می کند؛ از ترس تباهی و خواری مردم برایشان اشک تمساح می ریزد و در واقع ماهرانه آنان را می فریبد. چنین شیوه‌هایی البته چندان هم ابتکاری نبود. بسیاری از ستمگران تاریخ سال‌ها با تکیه بر همین روش‌ها بر مردم فرمان رانده‌اند. حتی فرعون هم از مشاورانش درخواست می کرد تا اجازه دهند موسی (ع) را بکشد؛ چون از تغییر دین مردم و گسترش فساد در میان آنان بیمناک است!^۷

پس از آن که ابن‌زید، مسلم و هانی را به طرز فجیعی به شهادت رساند و با تهدید و ارباب، قیام مردم کوفه را مهار کرد در نامه‌ای به یزید نوشت:

«حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که حق امیرالمؤمنین (یزید) را گرفت و از او در برابر دشمنانش حمایت کرد.»^۸

آیا پسرزید به خداوند اعتقاد داشت؟ آیا او شهادت مسلم و هانی را نعمتی الهی می دانست؟ آیا روش و منش او چنین بود که گاه بهره‌مندی از نعمت‌های الهی خداوند را سپاس گوید؟ آیا او معتقد بود یزید پیشوای مؤمنان است که او را امیرالمؤمنین خطاب می کرد؟ آیا او واقعاً کشته‌شدن مسلم و هانی را فعل خدا می دانست؟ درست است که ما اکنون به همه این پرسش‌ها پاسخ منفی می دهیم، اما شک نباید کرد که استفاده از چنین ادبیاتی در نامه‌ها - که معمولاً در مجالس عمومی خوانده می شد - دارای بار معنایی خاصی بوده و جماعتی را می فریفته است.

باری در گرمی بازار چنین تبلیغات فریبنده‌ای هیچ چیز خطرناک‌تر از احساساتی‌بودن مردم نیست؛ همان بلایی که متأسفانه مردم کوفه به آن دچار بودند. این بستر، تبلیغات دروغین باند اموی را کارساز می کرد. مردمی که تا دیروز همه امکانات خود را برای یاری حسین (ع) بسیج کرده بودند، با چند تهدید و ارباب دچار تردید و دودلی شدند و با چند خطبه دروغین پسر مرجانه برای جنگ با حسین (ع) عازم کربلا شدند. اکنون رسالت سنگین حسین (ع) بیدار کردن وجدان خفته چنین سپاهی است و این کار آسانی نیست. حال باید ببینیم امام (ع) برای رسیدن به این مقصود چه بهایی باید پردازد؟

سپاه کوفه در کربلا هم زیر بمباران تبلیغات مستقیم و غیرمستقیم بود. در میدان اصلی جنگ همه عوامل برای تحریک احساسات مذهبی سپاه فراهم شده بود، تا مبادا سربازان گمان برند که کشتن تنها نواده پیامبر کار نادرستی است.

فرمانده سپاهی که مأموریت جنگ با پسر پیامبر(ص) را بر عهده گرفته، عمر پسر سعد وقاص است. سعد وقاص در همه یا بیشتر جنگ‌های پیامبر(ص) حضور داشته. این تیرانداز ماهر روزگاری فرمانده سپاه اسلام در حمله به ایران و سردار فاتح قادسیه بوده است. آیا برگزیدن فرزند چنین کسی به فرماندهی سپاهی که می‌خواهد با سبط پیامبر(ص) بجنگد این تشابه ذهنی را دست‌کم برای برخی - ایجاد نمی‌کند که جنگ، همانا جنگ میان کفر و اسلام است؟ این چیزی است که برخی از محققان احتمال آن را متفی ندانسته‌اند.

در تاریخ کم نیست حوادثی که تا سالیان دراز پس از وقوع، دست‌آویز سوءاستفاده‌چی‌ها قرار گرفته است. ماجرای محاصره کاخ خلیفه سوم و کشته‌شدن او یکی از ماجراهاست. این حادثه روزی دست‌مایه‌ای بود برای ایجاد غائله‌ای در بصره و به صحنه آوردن نمایش جمل. روزی دیگر نیروی محرکه سپاه شام در صفین بود و اینک وقت آن فرا رسیده بود تا پسر زیاد هم بهره خود را از آن ببرد. عیدالله در نامه خود به پسر سعد، دستور ناجوانمردانه بستن آب بر امام(ع) و یارانش را این گونه صادر می‌کند:

«میان حسین و اصحابش با آب حائل شو، آنان نباید قطره‌ای آب بنوشند، چنان که با تقی زکی، عثمان پسر عفان همین گونه رفتار شد.»^۹

آری وقتی پسر زیاد می‌خواهد ابتدایی‌ترین اصل مردانگی در جنگ را زیر پا نهد و ضعف سپاه بی‌شمار خود را در برابر شجاعت حسین و یاران اندکش با بستن آب بر آنان پوشش دهد چه بهتر که به ماجرای کشته‌شدن مظلومانه عثمان دست بیازد و با این کار هم رفتار ناجوانمردانه خود را نوعی مقابله به مثل بنمایاند و هم احساسات پاک مشتی مردم نادان را برافروزد؟

پسر سعد فرمانده سپاهیان کربلا هم ابتکارات خوبی برای تهییج احساسات مردم به خرج می‌داد. کافی است تنها در فرمان حمله او قدری درنگ کنیم. او فرمان حمله به اردوگاه امام(ع) را این گونه صادر کرد:

«ای لشکر خدا! سوار شوید و شما را [به بهشت یا پیروزی] بشارت باد!»^{۱۰}

اکنون با کنار رفتن پرده‌ها در سایه گذشت زمان همگان نیک می‌دانند که پسر سعد به خوبی حسین(ع) را می‌شناخت و حتی کشتن او را با رفتن به دوزخ برابر می‌دانست، اما چرا در صدور فرمان حمله از چنین ادبیاتی

بهره می‌برد؟ آیا این کار جز برای تحریک احساسات مذهبی مشتی مردم نادان صورت گرفته تا همگان یقین کنند که لشکر خدایند و کشته‌هایشان شهید راه خدا؟

شمر فرمانده پیاده نظام سپاه یزید نیز در عوام‌فریبی از پسران سعد و زیاد چیزی کم نداشت. هنگامی که دسته‌ای از سربازانش به علت آتشی که یاران امام (ع) گرداگرد خیمه‌ها افروخته بودند نتوانستند اردوگاه امام را دور بزنند با صدای بلند و به گونه‌ای که همگان بشنوند فریاد زد:

«حسین! چرا پیش از برپایی قیامت به پیشواز آتش رفته‌ای؟»^{۱۱}

آیا به راستی شمر، معاد و قیامت را باور داشت؟ آیا او حسین(ع) را شایسته آتش خشم خدا می‌دانست؟ نه؛ این فریادها برای فریفتن ساده‌دلانی بود که آمده بودند تا با کشتن حسین(ع) خرسندی خدای را به چنگ آورند، اکنون امام(ع) چگونه باید این پرده‌های ریا و تزویر را بدرد؟ تنها راه این بود که با این جماعت سخن بگوید، خودش را معرفی کند و مردم کوفه را از تصمیم خطرناکشان منصرف سازد. همین کار را هم کرد (فاعذر فی الدعاء و منح النصح) اما دنیاپرستانی که می‌دانستند اگر حسین لختی فرصت یابد، دل‌ها را تسخیر می‌کند به او مجال ندادند؛ با فریاد و هلهله مانع رسیدن پیام امام(ع) به مردم شدند. در آن آوردگاه دیگر از زبان و بیان کاری ساخته نبود، از قلم و سفیر و مبلغ هم خبری نبود. وقتی چنین است حسین(ع) تنها یک راه در پیش رو دارد و آن این که اکنون جان پاکش را فدا کند تا همین مردم پس از فرونشستن غبار معرکه به خود آیند و آیندگان نیز عمق انحرافی را که در امت جدش پدیدار شده را نیک بشناسند و از نادانی و سرگشتگی حیرانی رهایی یابند (و بذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من الجهاله و حیره الضلاله). [زیارت اربعین]

و بدینسان حسین(ع) در راه بیدارسازی امت جدش به شهادت رسید. اکنون با شهادت امام(ع) ایفای این نقش بزرگ یعنی بیدارکردن توده‌های مردم به کاروان اسیران بویژه سرداران آن، امام سجاد و زینب واگذار شده؛ تا ببینیم آنان در این عرصه چه می‌کنند؟

۳

در کوفه هم عوام‌فریبی غوغا می‌کرد. پسر زیاد مجلسی آراسته است، سر مقدس امام(ع) را پیش رو نهاده، گاه گاه نگاهی پیروزمندانه به آن می‌افکند و با چوبی که در دست دارد به لب و دندان اباعبدالله می‌کوبد. زید پسر ارقم، یار پیامبر(ص) که در آن زمان پیرمردی بود در مجلس پسر زیاد حاضر بود. زید وقتی این رفتار شرم‌آور را دید خطاب به پسر زیاد گفت: چوب دستی‌ات را از این لبان برگیر، سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست بارها لبان پیامبر(ص) را بر این دو لب، بوسه‌زنان دیده‌ام و با صدای بلند گریست. پسر زیاد خطاب به وی گفت:

«خداوند چشمانت را بگریاند! آیا برای پیروزی خداوند گریه می‌کنی؟ اگر نبود که پیرمردی خرف و بی-عقلی، گردنت را می‌زدم.»^{۱۲}

دقت در این گفتمان نشان می‌دهد که این پلید تا چه اندازه تلاش می‌کرده مقدس‌مآبی کند و به اقدامات زشتش رنگ و بوی خدایی دهد. راستی آیا پسر زیاد از صمیم قلب کشتن حسین و یاران و فرزندان او را پیروزی خدا می‌دانست؟ یا آن که برای فریفتن مردم از پیروزی خداوند سخن به میان می‌آورد؟ این گونه عوام‌فریبی و استفاده ابزاری از دین چه بسا کمتر از کشتن امام حسین(ع) و چوب کوبیدن بر لب و دندان او، امام سجاد(ع) و حضرت زینب(س) را نمی‌آورد. ابن‌زیاد در آن مجلس شوم هنگامی که زینب را شناخت این گونه با وی سخن گفت:

«حمد خدایی که شما را رسوا ساخت و مردانتان را کشت و کذب گفتار شما را آشکار ساخت.»^{۱۳}

ابن‌زیاد می‌خواهد با این گونه سخن‌سرایی به حاضران بگوید او مردی خدا‌باور است که هر گاه نعمتی! از خداوند به او می‌رسد سپاسگزاری می‌کند، به علاوه او بنده خداشناسی است که از مراتب توحید دست‌کم توحید افعالی را به خوبی درک کرده و در پشت هر حرکت و سکونی تنها دست اراده حق را می‌بیند و بدینسان با زینب چنان سخن می‌گوید که معلم و استادی ماهر بر کرسی تدریس عرفان و توحید! ابن‌زیاد از زینب می‌پرسد: رفتار خداوند را با خاندانت چگونه دیدی؟^{۱۴} او در گفتگو با امام سجاد هم اصرار می‌ورزد اثبات کند که علی‌اکبر، برادر امام را خداوند کشته است و نه مردم^{۱۵}

درست است که اکنون همگان می‌دانند این گونه سخن گفتن بسی بزرگ‌تر از دهان پسرزیاد است و او تنها برای فریفتن مردم این گونه یاوه‌سرایی کرده، اما نباید پنداشت که این ژست‌های دروغین بی‌تأثیر بوده است. تأثیر همین سخنان و اقدامات همانند بود که باعث شد مردم کوفه به شکرانه کشته‌شدن امام و یارانش چهار مسجد را تجدید بنا کنند^{۱۶} تا اکنون که غائله خارجی‌ها و فتنه‌گران به خاموشی گراییده! در مساجد با آرامش و خیال آسوده خدا را عبادت کنند و به وی تقرب جویند. شاید هم ساخت این مساجد اقدامی حکومتی و حلقه‌ای دیگر از سلسله اقدامات عوام‌فریبانه برای جلب مقدسان جاهل بود.

پسرزیاد جشن پیروزی بر امام(ع) را در مسجد برگزار می‌کند. مگر نه این است که باید با شبیه‌سازی این باور را در مردم ایجاد کرد که با کشته‌شدن امام، دین و آیین پایدارتر شده؟ عبیدالله بر فراز منبر -که تنها جای بیان حق و حقیقت است- سخنان خود را این گونه آغاز کرد: «سپاس خدایی را که حق و اهل آن را شناسانید و امیرالمؤمنین یزید و حزب او را نصرت و پیروزی بخشید.»^{۱۷}

در میان جمعی که برای برگزاری جشن پیروزی به مسجد آمده بودند، عبدالله بن عقیف اُزدی هم حضور داشت. او وقتی دید پسرزیاد این گونه عوام‌فریبی می‌کند تاب نیاورد، برخاست و گفت: ای دشمن خدا!

دروغگو تویی و پدرت و آن که به تو و پدرت ولایت داد، ای پسرمرجانہ! فرزندان پیامبران را می‌کشی و بر منبر که جایگاه راستگویان است می‌نشینی؟ عبدالله جان خود را در راه گفتن این چند جمله از کف داد،^{۱۸} اما کاش او تنها نبود، کاش دست‌کم شمار زیادی از این مردم می‌دانستند که مسجد و محراب، پایگاه و جایگاه چه کسانی است؟

با این همه، آفتاب حقیقت چون برآید به اندک زمانی تاریکی‌ها را می‌نوردد و پرده‌های ریا و تزویر دغلبازان را می‌برد. همهٔ ریاکاری‌های باند اموی در کوفه تنها با چند دقیقه سخنان امام سجاد و عمه‌اش زینب، نقش بر آب شد. سخنان کوتاه و گویای امام سجاد و زینب پرده‌ها را از جلو چشمان مردم برداشت و سیلاب اشک از دیدگان شرمندهٔ آنان جاری ساخت؛ چنان که جماعتی در همان مجلس از امام سجاد تقاضا نمودند تا با وی بیعت کنند و انتقام خون شهیدان کربلا را بگیرند.^{۱۹} گرچه این گونه سخنان چه بسا چیزی جز ابراز احساسات نبود؛ اما بیدار کردن همین احساس‌های خفته و غفلت‌زده کاری بزرگ بود. اگر امام و یارانش برای بیدار کردن مردم خون خود را نثار کردند، اکنون این دو باید با کلمات پیام آن خون‌های پاک را به گوش خفتگان برسانند. همین بذره‌های آگاهی بود که تاکنون نهضت حسین(ع) و یارانش را جاودان ساخته و خون کربلا را در بستر همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها جاری ساخته است.

۴

در شام، بازار عوام‌فریبی به گرمی و پررونقی کوفه نبود. احتمالاً در آن جا فریفتن مردم نیاز چندانی به تقدس‌مآبی نبود. مردم آن دیار نه پیامبر(ص) را دیده بودند نه اهل بیت او را و نه یاران پاک و راستینش را. آن‌ها از لزوم زهد و پارسایی حاکم اسلامی نه چیزی شنیده بودند و نه دیده بودند. برعکس آنان رهبرانی را دیده بودند که حتی ادعای زهد و پارسایی را هم نداشتند. جانشیان پیامبر! در شام آزادانه اسراف و تبذیر می‌کردند و آن را افتخار می‌شمردند، کاخ‌های آنان که از اموال مسلمانان برافراشته شده بود هنوز هم ضرب‌المثل است. برای آنان کشتن علویان یعنی مخالفان سیاسی‌اشان حتی به مجرد ظن و گمان هم روا بود. بنابر این برای فریفتن مردم به زهد فروشی و سالوس چندان نیاز نبود. به علاوه یزید توان این کارها را هم نداشت. او به میگساری و هرزگی چندان خو کرده بود که ظاهرسازی و ترک عادت حتی برای چند روز و چند ساعت هم در توانش نبود. این‌ها باعث شده بود که وضع شگفت و خنده‌آوری پیش بیاید؛ در حالی که شهر شام برای پیروزی سپاه اسلام بر کفر آذین‌بندی شده بود، بساط میگساری هم در کاخ یزید برپا بود.

آری مردم به شکرانه پیروزی اسلام! و شکست دشمنان دین خدا جشن پیروزی بپا کرده بودند. شیوه حرکت دادن اهل بیت و تبلیغات به گونه‌ای طراحی شده بود که مردم می‌پنداشتند با اسیران ترک و روم و کابل مواجهند. این غم، گلوی خاندان پیامبر(ص) را می‌فشرد.^{۲۰} در این گیرودار مردی-شاید هم برای رضای خدا- خود را به کاروان اسیران رسانید و به آن‌ها گفت:

«سپاس خداوندی که شما را کشت و نابود ساخت و شهرها را از دست مردانتان آسوده نمود و امیرالمؤمنین (یزید) را بر شما چیره ساخت!»^{۲۱}

اکنون رسالت کاروان اسیران بیدارکردن چنین خفتگان تبلیغات زده‌ای است که گمان می‌کنند شهیدان کربلا قصد داشته‌اند امنیت شهرهای مسلمانان را بر هم بزنند. امام سجاد(ع) چند جمله با این مرد سخن گفت و به وی فهمانید که آنان اهل بیت پیامبرند و نه دشمن دین خدا و اخلاص‌گر امنیت و آسایش مردم. مرد چنان منقلب شد که به شدت گریست، عمامه‌اش را بر زمین افکند، از کرده و گفته خویشتن پشیمان شد و از دشمنان اهل بیت پیامبر(ص) بیزارى جست. گفته شده یزید هم سزای او را داد و فرمان قتلش را صادر کرد.^{۲۲}

با گسترش روشننگری‌های کاروان اسیران، موج بیداری هم بزرگتر می‌شد. مردی که برای تماشای اسیران روم و کابل آمده بود چون دریافت که اسیران از خاندان پیامبرند، خطاب به یزید گفت: خدا تو را لعنت کند، خاندان پیامبر را می‌کشی و فرزندان را به اسارت می‌گیری؟ سوگند به خدا گمان می‌کردم آنها اسیران رومی-اند؛ یزید او را هم کشت؛ زیرا بیم آن می‌رفت که هر جرعه بیداری به آتشی مهار ناشدنی تبدیل شود.^{۲۳}

در چنین فضایی که آگاهی و بیداری مردم برای حزب اموی سم‌گشونده بود لازم بود سخنرانانی اجیر شوند و بر فراز منبر در سرزنش علی و فرزندش حسین و مدح و ستایش یزید سخن بگویند. امام سجاد خطاب به یکی از همین دین‌فروشان گفت:

«وای بر تو ای خطیب! برای خشنودی مخلوق، خدای را به خشم آوردی، جایگاه خود را در جهنم آماده ببین!»^{۲۴}

روشننگری‌های امام(ع) و عمه‌اش زینب موجی از بیداری و آگاهی را در شام به راه انداخت. زینب از حقانیت و مظلومیت شهیدان کربلا چنان سخن گفت که حتی خاندان یزید هم بر شهیدان گریستند.^{۲۵} این روشننگری‌ها یزید را حتی نزد میهمانان خارجی رسوا ساخت.^{۲۶} یزید به زودی پی‌برد که این کاروان دیگر نباید در شام بماند. او تلاش کرد از امام سجاد(ع) دلجویی کند و برای فریفتن مردم چنین وانمود کند که به کشتن حسین(ع) راضی نبوده است. مقدمات بازگشت نسبتاً آبرومندانه اهل بیت از شام به سرعت فراهم شد، اما آنان در راه هم از روشننگری دست برنداشتند. اگر راست باشد که آنها در میانه راه بازگشت به مدینه، قبرهای پاک

شهیدان کربلا را هم زیارت کرده اند روشن می‌شود که این کاروان چه جدی به بزرگداشت یاد، نام و پیام امام(ع) و یارانش می‌اندیشیده است.

کاروان در مدینه نیز دست به روشنگری زد. از لحظه ورود با طراحی نوع خاصی از ورود نشان دادند که پیام‌آور یک مرگی تاریخی نیستند. آنان حامل شهادتی ماندگار و زندگی سازند. در واقع همه قیام‌هایی که از مکتب عاشورا الهام گرفته و می‌گیرند تنها وامدار خون شهیدان کربلا نیستند؛ این خطابه‌ها و اقدامات امام سجاد(ع)، حضرت زینب(س) و کارهای زنان و مردان و کوچک و بزرگ این کاروان بود بود که بذره‌های پاشیده شده در کربلا را به درختانی تنومند و استوار مبدل ساخت.

اینک نیز نشانه شیعه حسین(ع) زیارت اربعین است. او باید تلاش کند در هر اربعین قبر پیشوایش حسین(ع) را زیارت کند یا دست‌کم زیارت اربعین را بخواند تا بداند هیچ گاه نباید در راه خدا برای بیداری خفتگان از پای نشست؛ اگر توانست با زبان و بیانش همچون امام سجاد و زینب؛ و گرنه، با تقدیم خونس همچون حسین(ع) و یاران او. (و بذل مهجته فیک لیستغذ عبادک من الجهاله و حیره الضلاله).

باری امروز هم جهالت و بویژه جهل مقدس همچنان درد بزرگ ماست. دردی که باید دعا کنیم برای درمان آن در دنیای که کلمه‌ها به سرعت برق، شور و شعور می‌آفرینند، دیگر به خون نیاز نباشد. مگر خون حسین(ع) خون خدا و خون همه انسانیت نیست؟

^۱ این یادداشت با اندک تغییری در روزنامه بیان، شماره ۱۳۳، در تاریخ چهارشنبه، چهارم خرداد ۱۳۷۹، ص ۷ به چاپ رسیده بود.

^۲ و بذل مهجته فیک لیستغذ عبادک من الجهاله و حیره الضلاله (زیارت اربعین).

^۳ فأعذر فی الدعاء.

^۴ و منح النصح.

^۵ شیخ صدوق، امالی، مجلس هفتاد، به نقل از: مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸.

^۶ شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۵۱، آل البیت، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۶ ق.

^۷ غافر (۴۰): ۲۶.

^۸ شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۶۵.

^۹ همان، ص ۸۶.

^{۱۰} یا خیل الله ارکبی و أبشری. (همان، ص ۸۹).

^{۱۱} همان، ص ۹۶.

-
۱۲. همان، صص ۱۱۵-۱۱۶.
۱۳. همان، ص ۱۱۵.
۱۴. همان.
۱۵. همان، ص ۱۱۶.
۱۶. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۵۱۹-۵۲۰؛ باب ۴۳ از ابواب احکام المساجد، روایت ۲.
۱۷. شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۷.
۱۸. همان.
۱۹. سید ابن طاووس، لهوف، ص ۱۵۸، جهان، تهران.
۲۰. همان، صص ۱۸۲ و ۲۰۲.
۲۱. همان، ص ۱۸۶.
۲۲. همان، ص ۱۸۷.
۲۳. همان، ص ۱۸۷.
۲۴. همان، ص ۱۸۸.
۲۵. همان، ص ۱۷۹.
۲۶. همان، ص ۱۹۰-۱۹۲.